

# کلمات سعد

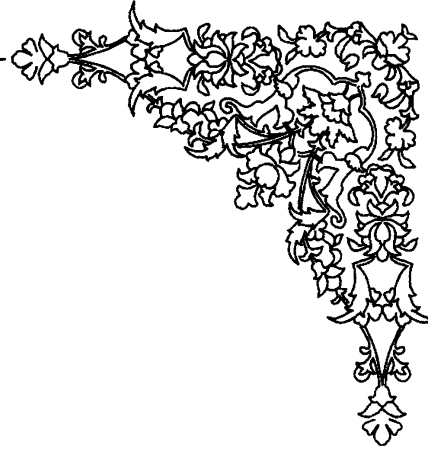
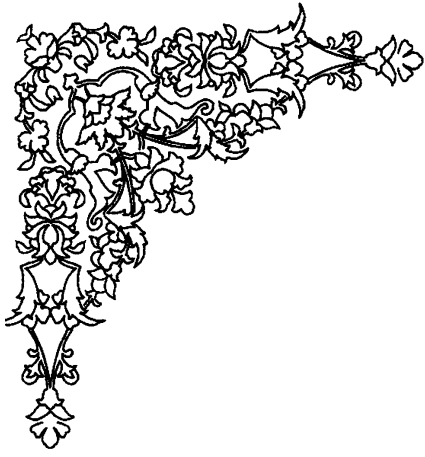
♦ بوستان، گلستان، قصائد، غزلیات، قطعات

رسائل و هنریات

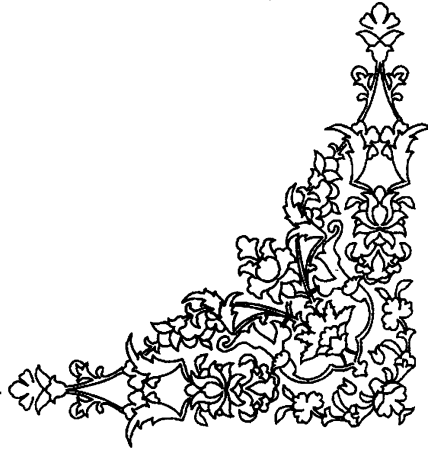


به اهتمام: محمد فروغی





بنی آدم



# کلیات سعد

گلستان، بوستان، غزلیات، قصائد، قطعات،  
رسائل و ہزلیات

از روی  
قدیم ترین نسخہ های موجود

بہ اہتمام  
محمد علی فروغی



انتشارات زوار

سعدی، مصلح بن عبدالله،  
[ کلیات ]

کلیات سعدی؛ گلستان، بوستان، غزلیات، قصائد،  
قطعات، رسائل و هزلیات از روی قدیم‌ترین نسخه‌های موجود /  
به اهتمام محمد علی فروغی. - تهران: زوآر، ۱۳۸۱.  
۱۱۴۷ ص.

ISBN 964 - 401 - 123 - 6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.  
نمایه.

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۷ ق.

الف. فروغی، محمد علی، ۱۲۵۴-۱۳۲۱، مصحح. ب. عنوان.

۸ فا ۱ / ۳۱

PIR ۵۲۰۰

ی ۵۵۴ س

الف ۱۳۸۱

۱۳۸۱

۱۴۲۰۲ - ۸۱ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات زوآر

- ◆ کلیات سعدی ◆
- ◆ به تصحیح / محمد علی فروغی ◆
- ◆ نوبت چاپ / سوم ۱۳۸۵ ◆
- ◆ شمارگان / ۴۱۰۰ جلد ◆
- ◆ حروفچینی و آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم ◆
- ◆ چاپ / خاشع ◆
- ◆ شابک / ۶-۱۲۳-۴۰۱-۹۶۴ ◆
- ◆ کلیه حقوق طبع و نشر محفوظ و مخصوص ناشر است. ◆

تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهید نظری؛ پلاک ۳۳

تلفن: ۰۳ ۶۶۴۶۲۵ - ۶۶۴۸۳۴۲۳ - ۶۶۴۸۳۴۲۴ نمابر:

## فهرست مندرجات

۱	..... ديباچه
۵	..... سعدى و آثار او

## هزليات

۹۷۳	..... خبيثات و مجالس الهزل
۹۷۵	..... اشعار
۹۸۹	..... المجالس فى الهزل والمطاييبات
۹۸۹	..... المجلس الاول
۹۹۲	..... المجلس الثانى
۹۹۴	..... المجلس الثالث
۹۹۷	..... المضحكات
۹۹۹	..... بعضى از لغات هزليات و معانى آن



## دیباچه

سعدی شیرازی (تولد در سال ۶۰۶ و وفات در ۶۹۱ یا ۶۹۴ ه.ق. شیراز).

مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی، یکی از نوابغ کم‌نظیر و برجسته‌ی ایرانی در قلمرو شعر و نثر ادب فارسی است.

این شاعر و نویسنده‌ی بلندپایه‌ی ایرانی در سال ۶۰۶ هجری قمری در خاندانی که از «عالمان دین» بودند در شیراز پا به عرصه‌ی وجود گذاشت:

همه‌ی قبیله‌ی من عالمان دین بوده‌اند  
مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت  
سعدی بدان‌گونه که خود بیان داشته، نخستین مراحل تعلیم و تربیتش، تحت نظر پدر انجام گرفت و از هدایت و آموزش او برخوردار گشت:

ز عهد پدر یاد دارم همی      که باران رحمت برو هر دمی  
که در خریدیم لوح و دفتر خرید      ز بهرم یکی خاتم زر خرید  
اما در کودکی یتیم و از دیدار پدر محروم شد:  
مرا باشد از درد طفلان خبر      که در طفلی از سر برفتم پدر

پس از آن، تحت تربیت نیای خود قرار گرفت و مقدمات علم و ادب را در مدارس شیراز بیاموخت و سرانجام برای تکمیل تحصیلات روانه‌ی بغداد شد (۶۲۰ یا ۶۲۱ ه.ق) زمان عزیمت او مصادف بود با آشوب‌ها و کشمکش‌های ترکان در شهر شیراز:

برون رفتم از تنگ ترکان چو دیدم      جهان در هم افتاده چو موی زنگی  
سعدی شیرازی، سالیانی از عمرش را در نظامیه‌ی بغداد به کسب و تحصیل کمالات و تلقین و تکرار گذرانید:

مرا در نظامیه ادرار بود      شب و روز تلقین و تکرار بود  
در همین ایّام از محضر ابن جوزی دوم، شیخ و مربّی و مدرّس مشهور مستنصریه که از جمله متکلمین حنبلی بغداد بود کسب فیض نموده و از صحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی و دیگر مشایخ بزرگ دیگر برخوردار گردید.

این شاعر بلندآوازه، پس از گذر از این مراحل به سیر و سیاحت در اقصای عالم پرداخت و از خرمن تجارب، خوشه‌ها برچید:

در اقصای عالم بگشتم بسی      به سر بردم ایّام با هر کسی  
تمتّع به هر گوشه‌ای یافتم      ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

سفرهایی را که حدود ۳۰ سال به درازا کشید اختیار کرده و سرزمین‌های عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، عربستان تا بلاد روم و سرزمین‌های شمال آفریقا را درنوردید و گویا کاشغر و هند و ترکستان را هم دیده است (که البته بعید می‌نماید.)، همچنین ۱۴ بار کعبه را زیارت کرده، بدین گونه با ملل و نحل گوناگون در آمیخت و بالاخره پس از سال‌ها جدایی از وطن و با دنیایی تجربه‌اندوزی در زمان ممدوح خود - اتابک ابوبکر بن سعدی بن زنگی - (۶۶۸-۶۲۳) با آرامش خاطر در سال ۶۵۵ ه. ق. به شیراز جنّت طراز باز آمد:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

او بوستان را در سال ۶۵۵ و گلستان را در سال ۶۵۶ ه. ق. تصنیف و تألیف کرد. آثارش به تمام زبان‌های مهمّ جهان ترجمه و نامش زبانه‌زد مردم جهان است. این پیغمبر شعر فارسی، پس از مراحل سیر و سیاحت، زندگانی را در کمال آزادگی به ارشاد و هدایت و خدمت به خلق در رباط شیخ کبیر (شیخ ابو عبدالله خفیف) در شیراز گذرانده است. بیشتر عمر سعدی در شیراز به سرودن قصاید و غزلیات و تألیف رسالات مختلف و مجالس و عظ و ذکر سپری شده و عظمت مقام وی در آثار منظوم و منثور و سیر و سلوک و اخلاق و حکم باعث شد که درباره‌ی او و نحوه‌ی زندگانش، روایاتی اغراق‌آمیز و همراه با افسانه رواج یابد.

آن گونه که از کتب تذکره‌ها و تاریخ‌های ادبیات برمی‌آید وفات سعدی را به اختلاف، سال‌های ۶۰۱ تا ۶۰۴ ه. ق. نوشته‌اند و جسدش را در خانقاهش مشهور به سعدیه در شیراز به خاک سپرده‌اند. دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود، آثار سعدی را به دو دسته منظوم و منثور تقسیم نموده است، و گلستان را که آمیخته با اشعار عربی و فارسی است، شاهکار بی‌همتای سعدی می‌داند. گفته‌ها و سروده‌های سعدی، متأثر از عقاید و افکاری است که در گذر عمر با تکیه بر مطالعات در آفاق و انفس و سیر و سیاحت و آمیزش با مردم گوناگون و مشاهده‌ی وقایع تاریخی در سرزمین‌های مختلف به دست آورده است.

عبارات شیوا، حکایات و مَثَل‌ها و اشعار دل‌نشین او که الهام گرفته از بهترین دستورهای اخلاقی و اجتماعی و مردمی روزگار خود است، جملگی موجب گردیده تا سعدی، شاعر و نویسنده‌ای جهانی قلمداد شده و آثارش، سرحلقه‌ی ادبیات جهان قرار گیرد.

اگر مردمان، نثر سعدی را عالی‌ترین نثر آراسته و فنی دانسته‌اند یکی به واسطه‌ی وجود اشعار روان و استوار آن و دیگری به دلیل مقایسه و ارزیابی آن است با آثار تکلف‌آمیز و معمّوار دیگر تا آنجا که بسیاری از جمله‌های موزون گلستان در نهایت فصاحت و بلاغت و حدّ اعلای ضرب‌المثل‌های زبان فارسی است. سعدی مانند ملای روم، توانسته است لغات و اصطلاحات روزانه را کم و بیش وارد گفتار خود نماید و بدین گونه فرهنگ شعر و نثر فارسی را پویا و غنی کرده و آن را به زبان مردم نزدیک‌تر ساخته است.

هزلیات سعدی پُر است از شوخی‌ها، طنزها، طعنه‌ها و تعریض‌ها و کنایاتی تند از اوضاع زمانه و

مردم آن.

در فرایند ادبیات غنایی و تعلیمی و اخلاقی ایران، برترین مقام از آن سعدی شیرین سخن است که نوشته است سخن را در حدّ اعجاز و در بهترین شیوه و طرز گفتار و زبان بیافریند.

می‌دانیم که کتب ادبی، یکی از وسایل و شاید بهترین منبعی باشند که می‌توانند، ما را با افکار و آرای گذشتگان آشنا سازند، هرچند نویسنده، چنین قصدی نداشته باشد. دلیل این امر آن است که معمولاً هر نویسنده و گوینده‌ای، کم و بیش زبان گویای جامعه خویش است و کمتر نویسنده‌ای است که به مسایل و حوادثی که در پیرامون وی می‌گذرد، بی‌اعتنا باشد و به فرض این که چنین کسی یافت شود، عنوان نویسنده و اندیشمند، بروی صدق نخواهد کرد. پس اگر نویسندگان و متفکران شرق و غرب درباره‌ی سعدی و آثارش به ایراد نظر می‌پردازند، به سبب افق باز فکری و دید جهان بین سعدی است.

«هنری ماسه» دانشمند معروف فرانسوی (۱۸۶۶-۱۹۶۹) در اثر معروفش به نام «تحقیق درباره‌ی سعدی» علاوه بر تحقیق درباره‌ی اثر او به پژوهش درباره‌ی اندیشه‌ها و گرایش‌های سعدی از جنبه‌های دینی، اخلاقی و اجتماعی پرداخته و به تحلیل و ترسیم خطوط در حوزه‌های فرهنگی متعددی دست می‌زند که سعدی با آنها برخورد و حشر و نشر داشته است. در جایی می‌گوید:

حس می‌کنم که سعدی بین «جبر» که نسبت رسوم بر وی تحمیل کرده و «اختیار» که از الهامات قلبی او سرچشمه می‌گیرد، در تکاپو است.

معنای نظریه‌ی «ماسه» در این مورد، آن است که سعدی نه مطلقاً در ردیف جبریون است و نه در بست، در محدوده‌ی اختیار، بلکه در عرضی کشاکش این دو، زبانش چون شمشیری است قاطع که هر دوی آنها را می‌برد. زبانی که در عین قاطعیت و صلابت، گاه چون حریر نرم و چون نسیم خوش اسحار، روح نواز می‌گردد. مثلاً از خصائص بزرگ او که در نویسندگان و شاعران هم عصرش، کمتر دیده می‌شود، دلبری و شهامتی است که در بیان افکار خود دارد. در دوره‌ی ترکتازی مغول و جباران دست‌نشانده‌ی آنان که هر یک، از امارت و ریاست، جز کامجویی و قدرت‌طلبی، تصویری نداشته‌اند، این سعدی است که بی‌پرده و قاطعانه، تیغ زبان را برمی‌کشد و در برابر ظالمان، از مظلومان و اراذل و ایتام دفاع می‌کند.

این همه هیچ است، چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

«امرسون» نویسنده و متفکر آمریکایی در قرن نوزدهم میلادی، درباره سعدی می‌گوید: سعدی به زبان همه ملل و اقوام عالم سخن می‌گوید و گفته‌های او مانند «هومر و شکسپیر» همیشه تازگی دارد. او کتاب گلستان را یکی از اناجیل و از کتب مقدسه‌ی دنیای جهان می‌داند و معتقد است که دستوره‌های اخلاقی آن، قوانین عمومی و بین‌المللی است.

حال به شعار جهان شمول او بنگریم که: «از هرکسی که می‌شنوی نامکرر است»:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند  
 چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی

مرحوم محمدعلی فروغی، می نویسد: سعدی مانند فردوسی، مولوی و حافظ، نمونه انسان متمدن حقیقی در روزگار خود است. آثار این بزرگواران، خلاصه و جوهر تمدن چند صد ساله‌ی مردم است. ایرانیان باید این میراث‌های گران‌بها را که از نیاکان به ایشان رسیده است، قدر بدانند.

هفت کشور نمی‌کنند امروز      بی مقالات سعدی انجمنی

دولتشاه سمرقندی گفته است: دیوان شیخ سعدی را «نمکدان شعر» گفته‌اند. به همین دلیل سخن او در شعر و نثر از زمان حیاتش، سرمشق فصاحت و بلاغت و به حقیقت «نمک»، «مزه»، «شیرینی» و «لطافت» است. گلستان و بوستانش به علت اشتمال بر تحقیق و مواضع و حکم، کتاب درسی فارسی زبانان ایران و سایر دیار دیگر بوده است.

شهرتی که سعدی در روزگارش به دست آورد پس از درگذشتش با سرعتی بی سابقه رو به فزونی گذاشت و سخن او حجت فصحا و بلغای فارسی‌زبانان گردید. بدین گونه او یکی از بهترین و بزرگ‌ترین سخن‌سرایان زبان فارسی شناخته شده است.

مقبولیت و معروفیت سعدی معلول ویژگی‌های بی‌دلیل کلام اوست، بدین گونه که او زبان معجزه‌آسای خود را تنها وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد بلکه بیشتر آن را به خدمت ابنای نوع بشر گماشت و در راه سعادت آدمی زادگان و وعظ و نصیحت آنان به کار برد، دیگر آن که او نویسنده و شاعری مطلع و جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و همه‌ی اندوخته‌های فکری و تجارب حاصله را برای صلاح کار هموعان بازگو کرد، سوم اینکه او سخنان شیوای خود را در نظم و نثر اخلاقی و اجتماعی خویش، همراه با امثال و حکایت‌های دلپذیر برای طبقات اجتماعی بیان نمود، چهارم آنکه سعدی در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق، شاعری شوخ و بذله‌گو و شیرین بیان است و در سخنان جدّ و هزل خود آن قدر لطایف به کار برده که خواننده بی‌اختیار مجذوب او می‌شود.

سرانجام آن که او در گفتار خود از بسیاری مثل‌های فارسی‌زبانان استفاده کرده و آنها را در شعر و نثر خود گنجانیده است. اما بالاتر از همه‌ی اینها، رسایی و شیوایی کلام سعدی در سخن به پایه‌ای است که او را سزاوار عنوان «سعدی آخر الزمان» ساخته است:

هرکس به زمان خویش بودند      من سعدی آخر الزمانم

«امر سن» گفته است: «سعدی، سخنان تو تا دور جای‌ها خواهد رسید، در شعر تو، خورشیدها طلوع و غروب می‌کنند».

حسن ختام گفتار را با مطلع شعر مسمط استاد ملک الشعرا بهار به انجام می‌رسانیم:

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست      یا چو شیرین سخت نخل شکر باری هست  
یا چو بوستان و گلستان تو گلزاری هست      هیچم ار نیست، تمنای توام باری هست  
«مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست      یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست!»

## سعدی و آثار او

شیخ سعدی نه تنها یکی از ارجمندترین ایرانیان است، بلکه یکی از بزرگترین سخن‌سرایان جهان است. در میان پارسی‌زبانان یکی دو تن بیش نیستند که بتوان با او برابر کرد. و از سخن‌گویان ملل دیگر هم از قدیم و جدید و کسانی که با سعدی همسری کنند بسیار معدودند. در ایران از جهت شهرت کم نظیر است و خاص و عام او را می‌شناسند در بیرون از ایران هم عوام اگر ندانند خواص البته به بزرگی قدر او پی برده‌اند. با این همه از احوال و شرح زندگانی او چندان معلوماتی در دست نیست زیرا بدبختانه ایرانیان در ثبت احوال ابناء نوع خود به نهایت مسامحه و سهل‌انگاری ورزیده‌اند چنانکه کمتر کسی از بزرگان ما جزئیات زندگانش معلوم است و درباره‌ی شیخ سعدی مسامحه بجایی رسیده که حتی نام او هم به درستی ضبط نشده است.

اینکه از احوال شیخ سعدی اظهار بی‌خبری می‌کنیم از آن نیست که درباره‌ی او سخن نگفته و حکایاتی نقل نکرده باشند. نگارش بسیار، اما تحقیق کم بوده است و باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار نیز در گمراه ساختن مردم درباره‌ی خویش اهتمام ورزیده زیرا که برای پروردن نکات حکمتی و اخلاقی که در خاطر گرفته است حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده. و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظر داشته است نه حقیقت، و توجه فرموده است که بعدها مردم از این نکته غافل خواهند شد و آن وقایع را واقع پنداشته در احوال او به اشتباه خواهند افتاد. شهرت و عظمت قدر او هم در انظار، مؤید این امر گردیده، چون طبع مردم براین است که درباره‌ی کسانی که در نظرشان اهمیت یافتند بدون تقیّد بدرستی و راستی سخن می‌گویند و بنابراین در پیرامون بزرگان دنیا افسانه‌ها ساخته شده که یک چند همه کس آنها را حقیقت انگاشته و بعدها اهل تحقیق به زحمت و مجاهده توانسته‌اند معلوم کنند که غالب این داستان‌ها افسانه است.

حاصل اینکه در تحقیق از احوال شیخ سعدی نه گفته‌های خود او را باید تماماً مأخذ قرار داد، نه به آنچه دیگران نقل کرده‌اند می‌توان اعتماد نمود، و پس از موشکافی‌های

بسیار که این اواخر محققان به عمل آورده‌اند آنچه می‌توان از روی تحقیق گفت این است که:

شیخ سعدی خانواده‌اش عالمان دین بوده‌اند و در سال‌های اول سده هفتم هجری در شیراز متولد شده و در جوانی به بغداد رفته و آنجا در مدرسه نظامیه و حوزه‌های دیگر درس و بحث به تکمیل علوم دینی و ادبی پرداخته و در عراق و شام و حجاز مسافرت کرده و حج گزارده و در اواسط سده هفتم هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی از اتابکان سلغری در فارس فرمانروایی داشت به شیراز باز آمده، در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری کتاب معروف به «بوستان» را به نظم آورده و در سال بعد «گلستان» را تصنیف فرموده و در نزد اتابک ابوبکر و بزرگان دیگر مخصوصاً پسر ابوبکر، که سعد نام داشته و شیخ انتساب به او را برای خود تخلص قرار داده قدر و منزلت یافته و همواره به بنان و بیان مستعدان را مستفیض و اهل ذوق را محظوظ و متمتع می‌ساخته و گاهی در ضمن قصیده و غزل به بزرگان و امرای فارس و سلاطین مغول معاصر و وزرای ایشان پند و اندرز می‌داده و به زبانی که شایسته است که فرشته و ملک بدان سخن گویند به عنوان مغالزه و معاشقه نکات و دقایق عرفانی و حکمت می‌پرورده و تا اوایل دهه آخر از سده هفتم در شیراز به عزت و حرمت زیسته و در یکی از سال‌های بین ششصد و نود و یک و ششصد و نود و چهار در گذشته و در بیرون شهر شیراز در محلی که بقعه او زیارتگاه صاحب‌دلان است به خاک سپرده شده است.

چنانکه اشاره کردیم سعدی تخلص شعری شیخ است و نام او محل اختلاف می‌باشد. بعضی مشرف‌الدین و برخی مصلح‌الدین نوشته و جماعتی یکی از این دو کلمه را لقب او دانسته‌اند و گروهی مصلح‌الدین را نام پدر شیخ انگاشته و بعضی دیگر نام خودش یا پدرش را عبدالله گفته‌اند و گاهی دیده می‌شود که ابو عبدالله را کنیه شیخ قرار داده‌اند و در بعضی جاها نام او مشرف بن مصلح نوشته شده و در این باب تشویش بسیار است.

در خصوص کشورهایایی که شیخ به آنجا مسافرت نموده علاوه بر عراق و شام و حجاز که ظاهراً مسلم است، هندوستان و غزنین و ترکستان و آذربایجان و آسیای صغیر و بیت المقدس و یمن و افریقای شمالی را مذکور داشته‌اند و اکثر این مطالب را از گفته‌های خود شیخ استنباط کرده‌اند ولیکن چنان که اشاره کردیم به هیچ وجه نمی‌توان به درستی آنها اطمینان نمود خاصه اینکه بعضی از آن گفته‌ها با شواهد تاریخی و دلایل عقلی سازگار نیست.

درباب ملاقات او با اشخاص و وقایع دیگر که از زندگانش نقل کرده‌اند همان شبهه‌ها

می‌رود، آنچه می‌توان باور کرد استفاده‌ی او از شیخ ابوالفرج بن جوزی (نواده‌ی ابن جوزی معروف) و شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف است (که با حکیم معروف به شیخ اشراق نباید اشتباه کرد) و اینکه پدرش در خردسالی او وفات کرده و خود شیخ هم پسری داشته که در زندگی او جوانمرگ شده است و در خصوص این دو مصیبت در بوستان اشارات غم‌انگیز دارد و داستانی که در گلستان نقل کرده که در شام اسیر فرنگ شده (در جنگ‌های صلیبی) و یکی از آشنایانش او را خریده و دختر خود را به زنی به او داده مانعی ندارد که راست باشد، و نیز از اشعارش برمی‌آید که رشته‌ی دوستی او با دو برادر معروف به صاحب‌دیوان یعنی شمس‌الدین محمد و علاء‌الدین عظاملک جوینی وزرای دانشمند مغول چنانکه گفته‌اند محکم بوده است و از کلمات شیخ پیداست که به تصوف و عرفان اعتقاد داشته و شاید رسماً هم در سلسله‌ی متصوفه داخل بوده، و نیز گفته‌اند محلی که امروز مقبره‌ی او و زیارتگاه اهل دل است خانقاهش بوده است. مذهب رسمی و ظاهری او تسنن است و از بعضی از سخنانش استنباط کرده‌اند که اشعری است و از آنچه نقل کرده و از کلیه کلماتش برمی‌آید که اهل منبر و وعظ و خطابه هم بوده است چنانکه کتاب بوستان و بسیاری از قصاید و غزلیات او بهترین مواعظ بشمار می‌رود.

اما در چگونگی بیان شیخ سعدی حق این است که در وصف او از خود شیخ بزرگوار پیروی کنیم و بگوییم:

من در همه قول‌ها فصیحم      در وصف شمایل تو اخرس

اگر سخنش را به شیرین یا نمکین بودن بستاییم، برای او مدحی مسکین است و اگر ادعا کنیم که فصیح‌ترین گویندگان و بلیغ‌ترین نویسندگان است قولی است که جملگی برآند؛ اگر بگوییم کلامش از روشنی و روانی، سهل و ممتنع است، از قدیم گفته‌اند و همه کس می‌داند، حسن سخن شیخ خاصه در شعر، نه تنها بیانش دشوار است، ادراکش هم آسان نیست، چون آب زلالی که در آبگینه شفاف هست اما از غایت پاکی وجودش را چشم ادراک نمی‌کند، ملایمتش با خاطر مانند ملایمت هوا با تنفس است که در حالت عادی هیچ کس متوجه روح افزا بودنش نیست. و اگر کسی بخواهد لطف آنرا وصف کند جز اینکه بگوید جان‌بخش است عبارتی ندارد، از این رو هرچند اکثر مردم شعر سعدی را شنیده و بلکه از بردارند و می‌خوانند، کمتر کسی است که برآستی خوبی آنرا درک کرده باشد و غالباً ستایشی که از سعدی می‌کنند تقلیدی است و بنا بر اعجابی است که از دانشمندان با ذوق نسبت به او دیده شده است. پی‌بردن به مقام شیخ با داشتن ذوق سلیم و تبع در کلام فصحا، پس از مطالعه و تأمل فراوان میسر می‌شود، جوانان و عوام هم از شعر

سعدی محظوظ می‌گردند اما آنچه پیر دانشمند به شرط دارا بودن صفات لازم از آن درمی‌یابد چیز دیگری است و گفتنی نیست، بنابراین از وصف سخن شیخ درمی‌گذریم و با اظهار عجز به گوشزد کردن بعضی از نکات اکتفا می‌کنیم.

سعدی سلطان مسلم ملک سخن و تسلطش در بیان از همه کس بیشتر است. کلام در دست او مانند موم است. هر معنایی را به عبارتی ادا می‌کند که از آن بهتر و زیباتر و موجزتر ممکن نیست. سخنش حشو و زواید ندارد و سرمشق سخنگویی است. ایرانیان چون ذوق شعرشان سرشار بوده شیوه سخن را در شعر به نهایت زیبایی رسانیده بودند. شیخ سعدی همان شیوه را نه تنها در نظم بلکه در نثر بکار برده است، چنانکه نثرش مزه شعر، و شعرش روانی نثر را دریافته است و چون پس از گلستان، نثر فارسی در قالب شایسته حقیقی ریخته شده بعدها هر شعری هم که مانند شعر سعدی در نهایت سلامت و روانی باشد در ترکیب شبیه به نثر خواهد بود. یعنی از برکت وجود سعدی زبان شعر و زبان نثر فارسی از دوگانگی بیرون آمده و یک زبان شده است.

گاهی شنیده می‌شود که اهل ذوق اعجاب می‌کنند که سعدی هفتصدسال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است ولی حق این است که سعدی هفتصدسال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است بلکه ما پس از هفتصدسال به زبانی که از سعدی آموخته‌ایم سخن می‌گوییم، یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان دلنشین ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است، و ای کاش ایرانیان قدر این نعمت بدانند و در شیوه بیان دست از دامان شیخ برندارند که به فرموده خود او: «حد همین است سخنگویی و زیبایی را» و من نویسندگان بزرگ سراغ دارم (از جمله میرزا ابوالقاسم قائم مقام) که اعتراف می‌کردند که در نویسندگی هرچه دارند، از شیخ سعدی دارند.

کتاب «گلستان» زیباترین کتاب نثر فارسی است و شاید بتوان گفت در سراسر ادبیات جهانی بی نظیر است و خصایصی دارد که در هیچ کتاب دیگر نیست، نثری است آمیخته به شعر یعنی برای هر شعر و جمله و مطلبی که به نثر ادا شده یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی شاهد آورده است که آن معنی را می‌پرورد و تأیید و توضیح و تکمیل می‌کند، و آن اشعار چنانکه در آخر کتاب توجه داده است همه از گفته‌های خود اوست و از کسی عاریت نکرده است و آن نثر و این شعر هر دو از هر حیث به درجه کمال است و در خوبی مزیدی بر آن متصور نیست. نثرش گذشته از فصاحت و بلاغت و سلامت و ایجاز و متانت و استحکام و ظرافت، همه آرایش‌های شعری را هم در بردارد، حتی سجع و قافیه، اما در این جمله به هیچ وجه تکلف و تصنع دیده نمی‌شود و کاملاً طبیعی است، نه هیچ جا معنی

قدای لفظ شده و نه هیچگاه لفظی زاید بر معنی آورده است، هرچه از معانی بر خاطرش می‌گذرد بدون کم و زیاد به بهترین وجوه تمام و کمال به عبارت می‌آورد و مطلب را چنان ادا می‌کند که خاطر را کاملاً اقناع می‌سازد و دعاویش تأثیر برهان دارد، در عین اینکه بهجت و مسرت نیز می‌دهد، کلامش زینت فراوان دارد، از سجع و قافیه و تشبیه و کنایه و استعاره و جناس و مراعات نظیر و غیر آن، اما به هیچ وجه در این صنایع افراط و اسراف نکرده است، بخلاف بعضی از نویسندگان که بی جهت و بی تناسب عبارات خود را دایماً خواسته‌اند آرایش دهند و جز اینکه لفظ را افزوده و معنی را کاسته و سخن را کم مغز و زخو و ملالت‌انگیز یا معلق و معقّد ساخته‌اند نتیجه دیگر نگرفته‌اند، چنانکه نویسندگانی می‌شناسیم که ده سطر عبارتشان به اندازه یک سطر معنی ندارد ولی شیخ اجل لطایف سخن را چنان بکار برده که گویی آن معانی را جز این لفظی نیست، غالب عباراتش کلمات قصار و اشعارش مثل سایر است و این نیست مگر اینکه در کوچک‌ترین و زیباترین عبارات بهترین و پرمغزترین معانی را پرورده است. ایجاز گاهی به درجه اعجاز می‌رسد و کوتاهی لفظ را چنان خوش داشته است که در بعضی از عباراتش چون دقت شود بر حسب قواعد ناقص بنظر می‌آید، اما به اندازه‌ای محکم و دلپذیر گفته که غالباً ذهن متوجه این نکته نمی‌شود.

باری ستایش سخن سعدی چنانکه شایسته است صورت پذیر نیست و برای درک زیبایی آن جز اینکه به ذوق احاله شود کاری نمی‌توان کرد، کلمات قصارش را همه کس در یاد دارد از آن گذشته در عبارات تأمل کنید و ببینید آیا در قوه بشر است که از این محکم‌تر و کم‌لفظ‌تر و پرمعنی‌تر و زیباتر سخن بگویید؟ می‌فرماید: «طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب، و لشکر سلطان مغلوب، به حکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوی خود کرده...» و می‌فرماید: «یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی، و لشکر به سختی داشتی، لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت بدادند...» یا می‌فرماید: «پادشاهی به دیده حقارت در طایفه درویشان نظر کردی یکی از آن میان به فراست دریافت و گفت: ای ملک، ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم و به عیش از تو خوشتر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر» یا می‌فرماید «ابلهی رادیدم سمین، خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری بر سر، کسی گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلّم بر این حیوان لایعلم؟ گفتم خطی زشت است که بآب زر نبشته است» یا می‌فرماید: «ای پدر، فواید سفر بسیار است، از نزهت خاطر و جر منافع و دیدن عجائب و شنیدن

غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلآن و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران...»

با این همه اعجاب که در حسن عبارت سعدی می‌کنیم لطف معانیش اگر از آن بیش نباشد کم نیست و درباره او از روی اطمینان می‌توان گفت: از معدودی از سخن‌سرایان است که به هیچ وجه لفاظی و فضل‌فروشی در نظر نگرفته و سخن نگفته است مگر برای اظهار افکار و معانی که در دل داشته است. گلستان و بوستان سعدی یک دوره کامل از حکمت عملی است. علم سیاست و اخلاق و تدبیر منزل را جوهر کشیده و در این دو کتاب به دلکش‌ترین عبارت درآورده است. در عین اینکه در نهایت سنگینی و متانت است از مزاح و طبیت هم خالی نیست و چنانکه خود می‌فرماید: «داروی تلخ نصیحت به‌شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول از دولت قبول محروم نماند» و انصاف این است که بوستان و گلستان را هرچه مکرر بخوانند اگر اندکی ذوق باشد ملالت دست نمی‌دهد. هیچ‌کس به اندازه سعدی پادشاهان و صاحبان اقتدار را به حسن سیاست و دادگری و رعیت‌پروری دعوت نکرده و ضرورت این امر را مانند او روشن و مبرهن نساخته است. از سایر نکات کشورداری نیز غفلت نورزیده و مردم دیگر را هم از هر صنف و طبقه، از امیر و وزیر و لشکری و کشوری و زبردست و زبردست و توانا و ناتوان، درویش و توانگر و زاهد و دین‌پرور و عارف و کاسب و تاجر و عاشق و رند و مست و آخرت‌دوست و دنیاپرست، همه را به وظایف خودشان آگاه نموده و هیچ دقیقه‌ای از مصالح و مفاسد را فرو نگذاشته است.

از خصایص شگفت‌انگیز سعدی دلیری و شهامتی است که در حقیقت گویی به کار برده است. در دوره ترکنازی مغول و جبّاران دست‌نشانده ایشان که از امارت و ریاست جز کام و هوس‌رانی تصویری نداشتند و هیچ چیز را مانع و زادع اجرای هوای نفس نمی‌انگاشتند با آن خشم‌آوران آتش‌سجاف که با ایشان به قول مولانا جلال‌الدین: «حق نشاید گفت جز زیر لحاف» شیخ سعدی، فقیر گوشه‌نشین، حقایق را به نظم و نثر بی‌پرده و آشکار چنان فریاد کرده که در هیچ عصر و زمان کسی به این صراحت سخن نگفته است و عجب‌تر اینکه در همان هنگام تنها به صاحبان اقتدار دنیا نپرداخته بلکه از تشریح احوال زاهد و عابد ریایی و قاضی فاسد و صوفی دنیا‌دار و پوچ بودن عبادت و ریاضتی که از روی صدق و صفا نبوده و نظر به خیر خلق نداشته باشند، خودداری نکرده است و عجب بصیرتی به احوال مردم و طبایع و افکار ایشان و اوضاع جهان و جریان کار روزگار دارد و با چه زبردستی در این امور نکته‌سنجی و دقیقه‌یابی می‌کند و چگونه در هر باب رأی صواب را

می‌یابد، گویی شخص او مصداق همان هنرمند خردپیشه است که به قول خود او در این روزگار دوبار عمر کرده و تجربه آموخته و اینک تجربه را بکار می‌برد.

شیخ سعدی از بزرگان عصر خود مداحی کرده است اما مدایح او هیچ شباهت به ستایشهای گویندگان دیگر ندارد، نه تملق می‌گوید، نه مبالغه می‌کند، بلکه سراسر گفتارش موعظه و اندرز است و متملقان و گزافه‌گویان را سرزنش می‌کند. ممدوحان خود را به داد و دهش و مهربانی و دلجویی از فقرا و ضعفا و ترس از خدا و تهیّه توشه آخرت و تحصیل نام نیک ترغیب و تحریص می‌نماید.

سعدی متدین و مذهبی بلکه متعصب است. اما تعصب و تدین را هیچگاه دست‌آویز آزار مخالفان دین و مذهب خود نمی‌سازد و جفاکاری با ایشان را روانی‌داند. سراپا مهر و محبت است و خویش و بیگانه و دوست و دشمن را مورد رأفت و انصاف و مروت می‌دارد. به راستی انسان دوست و انسانیت پرست است. حس‌همدردی او با ابناء نوع بی‌نهایت است جز به مردم آزار و ظالم، با همه کس مهربان است، تا آنجا که سزای بدی را هم نیکی می‌خواهد. رقت قلب و دلسوزی او جانوران را نیز شامل است. با کمال تقیدی که به حفظ اصول و فروع دین و مذهب دارد به زهد خشک و آراستگی صورت ظاهر، اهمیت نمی‌دهد، معنی حقیقت را می‌خواهد، صورت هرچه باشد.

همه این مزایا که برای سعدی برشمردیم اگر در یک کفه ترازو بگذارند کفه دیگر که با او برابری می‌کند جنبه عاشقی اوست. وجود سعدی را از عشق و محبت سرشته‌اند. همه مطالب را به بهترین وجه ادا می‌کند اما چون به عشق می‌رسد شور دیگر درمی‌یابد. هیچ کس عالم عشق را نه مانند سعدی درک کرده و نه به بیان آورده است. عشق سعدی بازیچه و هوی و هوس نیست. امری بسیار جدی است، عشق پاک و عشق تمامی است که برای مطلوب از وجود خود می‌گذرد و خود را برای او می‌خواهد، نه او را برای خود. عشق او از مخلوق آغاز می‌کند اما سرانجام به خالق می‌رسد و از این روست که می‌فرماید: «عشق را آغاز هست انجام نیست». در گلستان و بوستان از عشق بیانی کرده است اما آنجا که داد سخن را داده در غزلیات است و آن از موضوع کلام مایرون است.

از آنجا که وجود سعدی به عشق سرشته شده است احساساتش در نهایت لطافت است. هر قسم زیبایی را خواه صوری و خواه معنوی به شدت حس می‌کند و دوست دارد. سر رقت قلب و مهربانی او نیز همین است و از این است که هر کس با سعدی مأنوس می‌شود ناچار به محبت او می‌گراید.

برای اینکه سخن را بیش ازین دراز نکنیم گوئیم: سعدی مانند فردوسی و مولوی و

حافظ نمونه کامل انسان متمدن حقیقی است که هرکس باید رفتار و گفتار او را سرمشق قرار دهد. اگر نوع بشر روح خود را به تربیت این رادمردان پرورش می داد، دنیا که امروز جهنم است بهشت می شد. آثار این بزرگواران خلاصه و جوهر تمدن چندهزار ساله مردم این کشور است و ایرانیان باید این میراث های گرانبها را که از نیاکان به ایشان رسیده است، قدر بدانند و چه خوب است که ایرانی آنها را در عمر خود چندین بار بخوانند و هرچه بیشتر بتوانند از آن گوهرهای شاهوار از بر کنند و زیب خاطر نمایند. معلوماتی را که از آنها بدست می آید همواره بیاد داشته باشد و به دستورهایی که داده اند رفتار کند که اگر چنین شود ملت ایران آن متمدن حقیقی خواهد بود که در عالم انسانیت به پیش قدمی شناخته خواهد شد.

باز برگردیم به کتاب «گلستان» و یکی دو نکته از گفتنی ها را که باقی داریم بگوییم و لب فرو بندیم: از چیزهای توجه کردنی این است که شیخ سعدی در گلستان نه تنها از کسی شعر به عاریت نگرفته است بلکه حکایاتی هم که نقل کرده گویا همه ابتکار خود اوست و جای دیگر اثری از آنها یافت نمی شود. و درباره حکایات بوستان نیز همین سخن را می توان گفت:

نکته دیگر، این است که پیشینیان ما «گلستان» را از بس دلکش یافتند به دست فرزندان خویش دادند و کم کم چنان شد که نخستین کتاب فارسی که هر کودک ایرانی به خواندنش می پرداخت «گلستان» بود. این عادت هرچند برای مأنوس ساختن اذهان به الفاظ و معانی پسندیده سودمند می شد، ولیکن زیانی بزرگ داشت و آن اینکه گلستان کتاب کودکان شده بود و چون هرکس در آغاز عمر آن را می خواند بعدها خود را از خواندنش بی نیاز می پنداشت و حال آنکه از روی انصاف گلستان کتاب خردسالان نیست و شیخ اجل نیز برای آنان ننگاشته است و آن بهره که از این کتاب باید برده شود برای کودکان میسر نیست. پس ما توصیه می کنیم که «گلستان» را، به جز بعضی از قطعات که شاید بتوان مانند قطعات دیگر از کلمات فصحا از مواد قرائت شاگردان دبستان قرار داد، به دست کودکان ندهند و درس و بحث و مطالعه و از برکردن آن را برای دوره تحصیلی دبیرستانی بگذارند هنگامی که جوانان هم به محسنات لفظی آن بتوانند پی برند و هم از معانیش استفاده کنند و عبرت حاصل نمایند.

آخرین اندرزی که درباره سخنان شیخ شیراز به برادران خود می دهیم این است که سعدی را سرمشق سخنگویی باید دانست اما تقلید کردنی نیست. هرکس هم خواسته است به میدان تقلید سعدی برود، شکست خورده است. سخن را البته باید از سعدی

آموخت، اما هر نویسنده باید به روش خود برود و داستان زاغ و کبک را تجدید نکند. در اثبات دعاوی که کردیم حق این بود که از سخن شیخ بزرگوار شاهد و مثال بسیار یاد کنیم، اما چون این مقاله را مقدمه گلستان و بوستان قرار می‌دهیم سراسر این دو کتاب را شاهد مدعای خود می‌آوریم و خوانندگان را دعوت می‌کنیم به اینکه با توجه به نکاتی که یاد کرده شد آثار شیخ را مکرر بخوانند و بخاطر بسپارند که از عمر برخوردار تمام خواهند یافت.

محمدعلی فروغی

۱۳۱۹



## خبثات و مجالس الهزل

قال السَّعْدِيُّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ الزَّمَنِي بَعْضُ أَبْنَاءِ الْمُلُوكِ أَنْ أَصْنَفَ لَهُمْ  
كِتَابًا فِي الْهَزْلِ عَلَى طَرِيقِ السُّوزَنِيِّ، فَلَمْ أَجِبْهُمْ، فَهَدُّونِي بِالْقَتْلِ فَلِأَجْلِ  
ذَلِكَ أَجِبْتُ أَمْرَهُ وَأَنْشَأْتُ هَذِهِ الْأَيَّاتِ وَأَنَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ. هَذَا فَضْلٌ  
عَلَى طَرِيقِ الْهَزْلِ وَلَا يَغِيبُهُ أَوْلُو الْفَضْلِ لِأَنَّ الْهَزْلَ فِي الْكَلَامِ كَالْمِلْحِ فِي  
الطَّعَامِ هَذَا كِتَابُ الْمُطَايَبَةِ وَاللَّهُ التَّوْفِيقُ.



## اشعار

مَرُکَبُ از بهر راحتی باشد  
گوشت قطعاً براستخوانش نیست  
بنده از اسب خویش در رنجست  
راست مانند اسب شطرنجست



گیسوی عنبرینه گردن تمام بود  
امشب نه وقت بوی نگاراست و رنگ عشق  
برنه حکایت سر دوران روزگار  
آخر زکوة ریع جوانی نمی دهی؟  
ای فتنه زمانه دمی پیش مابخفت  
وی... ر خفته وقت بیا ایستادنست



آنکه سروش بقدر و بالا نیست  
جامه دان فراخ و سیمینش  
بوالعجب طاعتی که من دارم  
بخت ماهی من چنان شور است  
ای به زیبایی از جهان ممتاز  
گر تو از دوستان شکیبائی  
بی تو بر من شبی نمی گذرد  
ای که هم سنگ دوغ در...ت  
بر سر بوق ما چرا نروی؟  
چه گنه کرده ام نگارینا  
بوسه ای برگرفتن از دهنت  
به جماعیم دستگیری کن

با همه راستست و با ما نیست  
همه را جای هست، ما را نیست  
که نصیبم ز خوان یغما نیست  
که بجز حسرتش بدریا نیست  
بی وفائی مکن، که زیبا نیست  
دوستان را دل شکیبا نیست  
که عمودم چو سنگ خارا نیست  
آب در مشک هیچ سقا نیست  
مگرت خاطر تماشا نیست؟  
که ترا برگ صحبت ما نیست؟  
حسرتم در لبست و یارا نیست  
که مرا بیش ازین تمنا نیست



ز چشم مست تو امید خواب می بینم  
 بدیدن از تو قناعت نمی توانم کرد  
 تو خوش بخت، که ما را قرار خفتن نیست  
 حکایتی دگر هست و جای گفتن نیست

❀ ❀ ❀

زر بامرد کسی دهد به گزاف  
 هر کجا سرو قامتی بینی  
 چون نه ... نش درّی و نه شلووار  
 و رجماع آرزوت می باشد  
 حاصل آن بیش نیست آخر کار  
 گر تأمل کنی، بدان ماند  
 که نداند طریقت زردشت  
 چشم در روی کن، خبو در مشت  
 بی گناهت کسی نخواهد کشت  
 تا بخاتم فرو کنی انگشت  
 که شود با تو نرم کنگ و درشت  
 که خری را خری رود در پشت

❀ ❀ ❀

دی مردکی آب پشت می ریخت به دشت  
 باری چو گناهکار می باید بود  
 می گفت و ازین حدیث می در نگذشت  
 هم در کف پاک به که در ... ن پلشت

❀ ❀ ❀

تتری گر کشد مخنث را  
 چند باشد چو جسر بغدادش  
 تتری را دگر<sup>۱</sup> نباید کشت  
 آب در زیر و آدمی در پشت؟

❀ ❀ ❀

قلتبان تا بیاد دارد جفت  
 خیر در حقّ او تواند گفت

❀ ❀ ❀

مردکی را که زن طلاق افتاد  
 دست آن بر سر از جفای زنش  
 شوهری دیگر اتفاق افتاد  
 ... در این در میان طاق افتاد<sup>۲</sup>

❀ ❀ ❀

آن شیفته را چو باد در بوق افتاد  
 از بهر مناره بادیه وقت بکرد  
 آن گنبد سیمرنگ بر باد بداد  
 همسایه بد خدای کس را ندهاد

❀ ❀ ❀

آن عهد بیاد داری و دولت و داد  
 آنکه بگریختی که کس چون تو نبود  
 کز عاشق بیچاره نمی کردی یاد؟  
 و امروز بیامدی که کس چون تو مباد

❀ ❀ ❀

گفتم که بیا پیش من ای حور نژاد  
گفتم که دعا کند به تو مادر من  
گفتا که بیار تا چه ام خواهی داد  
گفتا به دعای مادرم خواهی گاد؟

\* \* \*

ترسم که بنفشه آب سییت ببرد  
برحاشیه دفتر حسن آن خط زشت  
بازار جمال دلفریبت ببرد  
منویس، که رونق کتیبیت ببرد

\* \* \*

طبّ جالینوس باشد ... در...ن تو برد  
طبع صفاوی بود، لیمو در آن باید فشرد

\* \* \*

از می طرب افزایش و مردی خیزد  
در باده سرخ پیچ و در ... ن سفید  
وز طبع گیاه خشکی و سردی خیزد  
کز خوردن سبز روی زردی خیزد

\* \* \*

هرکس که به بارگاه سامی نرسد  
همگر که به عمر خود نکر دست نماز  
از بخت سیاه و بد کلامی نرسد  
شک نیست که همگر با ما می نرسد

\* \* \*

دیوار چه حاجت که منقش باشد  
دانی که به عیش ما چه در می یابد؟  
یا عود و شکر بر سر آتش باشد؟  
این مطرب اگر نمی زند خوش باشد

\* \* \*

زر بخر کنده ای نباید داد  
دوستی تا به ... نیک بود  
که مزاجش نه معتدل باشد  
ورنه تیمار و درد دل باشد

\* \* \*

ندیدم آمد سی ساله چون تو در عالم  
اگر دو دست تو یک هفته در قفا بندند  
عجوبهای چنین، آخر الزمان باشد  
به هفته دگرت ریش تا میان باشد

\* \* \*

دوش گفتم ز عشق توبه کنم  
توبه کردم ازین سخن، که مرا  
که گه رفتن از جهان آمد  
یاد آن یار دلستان آمد  
... ن او بردم  
بر زبان نام ... ن او بردم

\* \* \*

حریف عمر به سر برده در فسوق و فجور

به وقت مرگ پشیمان همی خورد سوگند

که توبه کردم و دیگر گنه نخواهم کرد  
تو خود دگر نتوانی، به ریش خویش مخند

\* \* \*

بر این الحان داودی عجب نیست  
تو آمرزیده‌ای، والله اعلم  
که مرغان در هوا حیران بمانند  
که اقلیمی به خیرت همزبانند

\* \* \*

چون دید که پیریم سپیدی بفزود  
گفتم که اگر سپید شد مویم زود  
برگشت و ارادتی زیادت ننمود<sup>۱</sup>  
شکر است، که دل همان سیاهست که بود

\* \* \*

خلق از تو برنجند و خدا ناخشنود  
سر زخم نگوید که چرا می‌زائید<sup>۲</sup>  
لعنت به تو می‌بارد و بر گبر و جهود  
آن... که نه مه به تو آبستن بود

\* \* \*

این ریش تو سخت دیر برمی‌آید  
با اینهمه، چون... ن تو می‌آرم یاد  
موی زنخت بزیر برمی‌آید  
آبم به دهان... بر برمی‌آید

\* \* \*

مردکی صافی از غرض باید  
تا گواهی ازو درست آید

\* \* \*

سرو قد تو<sup>۳</sup> خمیده کی خواهم دید؟  
پیراهن تو به تن خیالی دیدم  
لعل لب تو مکیده کی خواهم دید؟  
شلوار تو را کشیده کی خواهم دید؟

\* \* \*

قلم به یاد تو در مشتم من نمی‌گنجد  
تورا دوات سیه کرد روزگار و، هنوز  
که دیر شد که نرفتست در دوات امید  
مراز چشم قلم می‌رود مداد سپید

\* \* \*

ای معشر یاران که رفیقان منید  
این مطرب ما نیک نمی‌داند زد  
عیش خوش خویشتن منغص نکنید  
زین جاش برون کنید و نیکش بزیند

\* \* \*

ای دیده، به هرزه لؤلؤ ناب مریز  
بر روی چو زراشک چو خوناب مریز

۱. بنمود

۲. بی‌رحم‌نگویی که چرا می‌زایند

۳. زلفین تورا

شرطست که از پس خوشی ریزند آب تو هیچ خوشی ندیده‌ای، آب مریز

❁ ❁ ❁

عمرت دراز باد که کوتاه کنی نفس پیغمبرت شفیع همی آورم که بس  
 مغزت نمی برد سخن سرد بی اصول دردت نمی کند سر زوبین چون جرس  
 خانه خدای گو در برج کبوتران بگشای، یا بکش، که بمردیم در قفس  
 گرچه شبست و مردم او باش در کمین زندان ازین بتر نکند شحنه یا عسس  
 آن سرکه کهن که بر ابروی ترش تست گرانگبین شود، ننشیند بر او مگس  
 گر بشنود کسی که تو پهلوی کعبه‌ای حج نا گذارده شود از کعبه بازپس

❁ ❁ ❁

همجنس خویش می طلبی در جهان کسی  
 در زیر آسمان نبود چون تو هیچکس  
 سعدی نفس شمردن دانا به وقت نزع  
 خوشتر ز زندگانی با غیر همنفس

❁ ❁ ❁

روی زیبای و جامه دیبا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس  
 اینهمه زینت زنان باشد مرد را ... و ... زینت بس

❁ ❁ ❁

آمد به نماز آن صنم کافر کیش ببرید نماز مؤمنان و درویش  
 می گفت امام مستمند دلریش ای کاش من از پس بدمی، وی از پیش

❁ ❁ ❁

روزی - شنیده‌ام که - زنی شوخ و جنگجوی  
 با کدخدای خانه همی گفت در وثاق  
 کای خالی از مروّت و فارغ ز مردمی  
 مُردم ز بوی قلیه همسایه در رواق  
 جور زمانه پیش من آرّی و درد دل  
 جای دگر روی به تماشا و اعتناق

بیش احتمال جور و جفا بردنم نماند  
 بیزاریم بده، که نمی خواهمت صدق  
 گفتا که یار محترم و جان نازنین  
 فتوی نمی دهد دل من صبر بر فراق  
 گفت ایدغای ابله و قواد قلتبان  
 چون ...رو نان و جامه نباشد، کم از طلاق



<p>همه کس دوست می دارند و، منهم          هر آنچه آن را بود، این را مسلم          به صحرا با هم و در خانه برهم          دگر بار این مؤخر، آن مقدم          چنان بر ریش یکدیگر، که مرهم          نه دینارت زیان باشد، نه درهم          ز سرمایه نباشد حبه‌ای کم          اگر دشمن شوندم اهل عالم          چو انگشتی فرو برده به خاتم          چو اعرابی به سر در چاه زمزم          اگر هیچش نباشد، گو مخور غم          عروسی را کنار آور مُعَمَّم<sup>۱</sup>          تو پنداری که خرواریست شلغم          عرق بر عارضش آید<sup>۳</sup> چو شبنم          که در زیرم بنالد رخس رستم          بروی دوستان خوش باش و خرّم          که نتوان خفت بر پشتش مُهَنْدَم          که محرم ... ن نپوشاند ز محرم          حدیث دشمنان باد است و پرچم          هنوزت عقد صحبت نیست محکم</p>	<p>دو منظور موافق روی در هم          هر آنچه این را بود، آن را مهیّا          رفیق حجره و گرمابه و کوی          مقدم در مؤخر برده تا ناف          نهند از دوستی و مهربانی          گر این صرفه نگهداری همه عمر          چونان در خانه باشد کدخدا را          من این پاکیزه رویان دوست دارم          بدستی را که در مشتی نگنجد          کل یک چشم عریان او فتاده          هر آنکس را که یاری درکنار است          عروسان مُقَنَّع بی شمارند          که چون بیرون کنی شلوارش از پای          دگر باری چو نقبش<sup>۲</sup> در سپوزی          من آن تازی سوار پهلوانم          اگر دانی که دنیا غم نیرزد          نظر بر روی منظوری حرامست          حجاب نام و ننگ از پیش بردار          وصال دوستان میخست و دیوار          اگر محکم ببندی بند شلوار</p>
--	--

دودست وهر دو زانو برزمین نه  
 هرآنک از پشت آدم زاد، ناچار  
 اگر پستی به خدمت می کنی خم  
 رود بر پشت فرزندان آدم  
 طریقت خواهی از سعدی بیاموز  
 ره اینست ای برادر تا جهنم

❁ ❁ ❁

بشنو سخن فراخ و دل تنگ مکن  
 ای کننده درخت مهربانی از بن  
 کاندوست نباشد که برنجد ز سخن  
 شاید که فراموش کنی عهد کهن

❁ ❁ ❁

تا چه آید بر من از حمدان من  
 چند سرگردانی مردم دهد  
 گه گریبانم بدرّد قحبه‌ای  
 درد بی درمانم از حد درگذشت  
 گوئی آن گلبرگ خندان آورد  
 که ببینم این خود در آن او  
 روز حسرت می گذارم، تا شبی  
 دو عنابی در میان پای او  
 روز و شب دستان عشقش می زنم  
 هرچه خواهد، هرچه گوید، گوبگو  
 جز متاع خویشتن نتوان فروخت  
 وز بلای ... بر من بر جان من  
 این کل یکچشم سرگردان من؟  
 گاه کنگی بشکند دندان من  
 غافلست از درد بی درمان من  
 رحمتی بر دیده گریان من  
 دولت این باشد که گردد آن من  
 گنبدش را تر کند باران من  
 سهمگن باشد به بادنجان من  
 وان دو دستی فارغ از دستان من  
 از بدی و نیکویی درشان من  
 این بضاعت بود در انبان من

❁ ❁ ❁

ماه منظور آن بت زیبای من  
 کاندترین شهر از کمند زلف اوست  
 هرکسی با ماهروئی سرخوشست  
 جامه دانی دارد آن سیمین زنج  
 گر بیفتد، باز نتوان یافتن  
 ور به عمری دست در گردن کند  
 دوست می دارم که در ...ش برم  
 راضیم با خوی او، کز جوی او  
 این قیامت بین که عارف می کند  
 سرو روز افزون مهر افزای من  
 بند بر پای جهان پیمای من  
 آن من کنگیست همبالای من  
 کاندران گم می شود کالای من  
 در جوال وسع او خرمای من  
 اتفاقاً رای با رای من  
 نازنین تر عضوی از اعضای من  
 کم نخواهد بود استسقای من  
 تا کجا باشد قیامت جای من

❁ ❁ ❁

جامع هفت چیز در یک روز  
سیربریان و جوز و ماهی و ماست  
نه عجب گر بمیرد آن دابه  
تخم مرغ و جماع و گرمابه<sup>۱</sup>

\* \* \*

تا دل ندهی به خوب رویان  
آخر لغت اینقدر ندانی  
کز غصّه تلف شوی و رنجه  
کالرّاحه اندرون پنجه؟

\* \* \*

گر خوبتر از روی تو باغی بودی  
چندان گرمت نیست که خشنودکنی  
پایم همه روزه راه آن پیمودی  
درویشی از آن باغ بشفتالودی؟

\* \* \*

آفتابی و نور می ندهی  
مؤمنت خوانم و نه‌ای مؤمن  
به جدل همچو روبه و شیری  
به مذاق جهانیان تلخی  
ابری ای ... ر خواره زن، ابری  
گیری ای ... ر خواره زن، گیری  
ببری ای ... ر خواره زن، ببری  
صبری ای ... ر خواره زن، صبری<sup>۲</sup>

\* \* \*

خوش بود دل بستگی با دلبری  
جمع می مردانه در پایش لطیف<sup>۳</sup>  
آمدی کورا پلاسی در بر است  
دختران را زرّ و زیور حاجتست  
خطّ زنگاری و خال مشکبوی  
مقنعی گر حورئی بر سر کند  
وان گلیم از پیش بستن بر قفا  
تاچو در روی او فتد سیمین زنج  
شاهد مطبوع شهری را بسست  
پادشاهان خواب بر منظر کنند  
این عصا کاندر میان ... ن تست<sup>۴</sup>  
بیش ازین در نامه نتوانم نوشت

\* \* \*

۱. در قطعات هم آمده است.

۲. قریب به همین وزن و قافیه و مضمون در دیوان سوزنی هم آمده است.

۳. جمجمه در پای مردانه لطیف.

۴. پای ماست

باز گویم نه، که صدبار ازو نحس تری  
که تو از گرسنگی تخم ملخ را بخوری<sup>۱</sup>

❀ ❀ ❀

همچون شکری لبی و پوزی  
مانند شبی به روی روزی  
در من اثری ندید و سوزی  
گفتم نخرم سرت به ...زی  
و امسال بیامدی چو یوزی  
نه هر الف جوالدوزی

❀ ❀ ❀

در آغوشت کشم تا نیمروزی  
وگر نه مادری دارم چو یوزی

❀ ❀ ❀

ارغوان روی و یاسمن بدنی  
در دکان مرد و در سرای زنی  
همچو سرو ایستاده در چمنی  
که دو تن را بست پیرهنی  
که بن شمع در سرلگنی  
وز منی در میان پای منی  
آن طراوت که پشت سیمتنی  
نادر است این سخن ز مثل منی  
به که هفتاد بوسه بر دهنی  
تا بگویند هر یکی سخنی

❀ ❀ ❀

وی طیره لعبتان چینی  
تو سرو روان راستینی  
هرگاه که روی بر زمینی

خواستم تا زحلی گویم و منحوس ترا  
ملخ از تخم تو چیزی نتواند که خورد

می رفت و هزار دیده با او  
باز آمد و عارضش دمیده  
چندان که نشاط کرد و بازی  
گفتا شکرم بیار و بادام  
تو پار گریختی چو آهو  
سعدی خط سبز دوست دارد<sup>۲</sup>

ترا من دوست می دارم که یکشب  
مراد از عاشق و معشوقی اینست

خوش بود عیش با شکر دهنی  
روز و شب همسرای و همدگان  
گاه برهم نهاده دست ادب  
که چنان تنگ خفته در آغوش  
میل در سرمه دان چنان شده سخت  
نیمگز خورده سیمتن تا ناف  
تخت زرین خسروان را نیست  
من ببوسی رضا دهم؟ هیئات  
زخمه ای در میان هر دو سرون  
سخن اینست، دیگران را گوی

ای فتنه دلبران یغما  
خوبان جهان درخت بیدند  
بر پشت زمین مقابلت نیست

۱. در قطعات هم با اختلاف کمی آمده است. ۲. من خط غبار دوست دارم(؟)

ای بر همه مهربان و مشفق  
هر که که چو دوستان مخلص  
هر جور و جفا که بینم آنگاه  
شک نیست که من ترا شکستم<sup>۱</sup>  
با ما به چه جرم خشمگینی؟  
بر خاک نهی ز لطف بینی  
نازت بکشم، که نازینی  
گر خود همه کوه آهنینی

❁ ❁ ❁

گر بر سر بوق من نشینی  
دروازه کازرون بینی

❁ ❁ ❁

ای خواجه اگر با خرد و تمکینی  
چه خوشتر ازین بود، که هنگام جماع  
جز جلق زدن کار دگر نگزینی  
تا ... ه فرو بری، سرش رابینی

❁ ❁ ❁

هر که در کودکی بخورد ...  
عوض هر چه داده در خردی  
چونکه پیری و ضعف حاصل شد  
گشت درویش کامل آن مآبون  
بس اثرها به ... ن و ... بود  
هر چه مرشد تو بینی اندر دهر  
هر که ... ن بیشتر بدادندی  
چون کلان شد، دهد بخورد دگر  
... در ... ن امردی بردی  
شیخ رفت و به گوشه واصل شد  
شد به خود واصل آن زنکبت ... ن  
مرشد کامل آنکه زیر بود  
جمله از ... ن شوند شهره شهر  
نام مرشد بر او نهادندی



عارفی چشم دل به روئی داشت  
پسر زورمند کُشتی گیر  
چند روزش به سعی در سر شد  
دست بردش به سیب مُشک آلود  
خواست تا در درون شلوارش  
آمدی تند خوی بود و درشت  
خاطر اندر شکنج موئی داشت  
شوخ چشمی که بگسلد زنجیر  
تا شبی خلوتی میسر شد  
چند نوبت گرفت شفتالود  
در برد تیر تا به سوارش  
سخن از تازیانه گفتی و مشت

روی آزاده بر زمین نهنم  
 من غلام توام، بیا و بیار  
 ای درخت جوان و سرو روان  
 پیش بالای دلبرت میرم  
 آمد اندر کنار و واصل شد  
 چون دو مغز اندرون یک بادام  
 جان حمدان به لب رسید ز شوق  
 در کنارش گرفت و در...ن برد  
 تا به دسته درفش غایب شد  
 این چه نااهلی است و نامردی؟  
 خیره نتوان گذاشت یار از دست  
 سخت بازو بزر توان کشتش  
 گفت تا میخ می رود، می کوب  
 تا به منزل برفت و باز آمد  
 به حریفان دیگرش بسپرد  
 شافه‌ای تا به ناف در دادند  
 واند گر دوستی و دلداری  
 که بر آمد بر آسمان فریاد  
 گردن سبز خوارگان نیلی  
 ماجرائی که بود، در گفتند  
 سر بر آورد و تربیت فرمود  
 بیست پا را بس است یک موزه  
 داروی ریش دردمند آمد  
 بیت گفتند و برزدند کفی  
 عاقبت بر زمین نهاد جبین  
 ...ر میخورد تا بریش آمد

گفت من تن به ننگ در ندهم  
 اینک ار قانعی ببوس و کنار  
 گفت راضی شدم بدین پیمان  
 اینقدر بس که در برت گیرم  
 این بگفتند و امن حاصل شد  
 لب به لب بر نهاد و کام به کام  
 دست در گردن آورید به ذوق  
 ناگهان سر ز حکم بیرون برد  
 صبر مغلوب و عشق غالب شد  
 گفت هیهات، خون خود خوردی  
 دل ز کف رفته بود و کار از دست  
 درمی چند ریخت در مشتش  
 خانه تسلیم کرد شهر آشوب  
 عارف اندر نشاط و ناز آمد  
 بر یاران و دوستاران برد  
 هر کسی بوسه‌ایش بردادند  
 این یکی کرد دعوی یاری  
 فتنه‌ای در میان قوم افتاد  
 تا شد از سنگ و صعقه و سیلی  
 بر پیر قلندری رفتند  
 سر فرو برد و در تفکر بود  
 گفت در دین اهل در یوزه  
 جمله را این سخن پسند آمد  
 سجده کردند هریک از طرفی  
 آنکه پشتش نیامدی به زمین  
 لاله رخ نیز در حشیش آمد

بعد از آن توبه کرد و استغفار

صبر بیچارگان بود ناچار

کلیات

آن شنیدی که در بلاد شمال  
 دختری زشت روی و بدخو داشت  
 زشت باشد دبیقی و دیبا  
 با جوانی چو لعبت سیمین  
 شب خلوت که وقت عشرت بود  
 نقره اندود بر دُرُستِ دغل  
 پرده زرنگار بر در داشت  
 فال بد باز بود و طالع زشت  
 همه شب روی کرده بر دیوار  
 بارها نوعروس جان فرسای  
 پسر از بخت خود برآشفتی  
 تو مناره ز پای بنشانی  
 ملک الموتم از لقای تو به  
 تا به صبح از شراب فکرت مست  
 بامدادان نه جایگاه ستیز  
 مدّتی صبر بر مجاهده کرد  
 عاقبت درد دل به جان برسد  
 با پدرزن نمود قصه خویش  
 تا به امروز بنده پروردی  
 شکر فضلت به سالهای دراز  
 گر توانی دگر بفرمائی  
 زن و مرد از برای آن باشند  
 نه من آسوده‌ام، نه او خرسند  
 سر برآورد و گفت پیر کهن  
 یا بسازی به رنج و راحت دهر  
 چون جوان این سخن شنید از پیر

بود مردی بخیل صاحب مال  
 کز همه چیز جامه نیکو داشت  
 که بود بر عروس نا زیبا  
 عقد بستش به مبلغی کابین  
 عرق عود کرد و مُشک اندود  
 عنبر آمیخته بگند بغل  
 ناگه از روی بی صفا برداشت  
 در دوزخ بروی اهل بهشت  
 تا نبایست دیدنش دیدار  
 دست در دامنش زدی که درآی  
 زهر خندان به زیر لب گفתי  
 شهوت من کجا بجنبانی؟  
 عقربم گو بزن، تو دست منه  
 دست لاحول میزدی بر دست  
 که تحمل کند، نه پای گریز  
 عمر ضایع در آن مشاهده کرد  
 نیش فکرت به استخوان برسد  
 کای مصالح شناس و خیراندیش  
 مهربانی و مردمی کردی  
 نتوانم به شرح گفتن باز  
 پایم از بند غصه بگشائی  
 که دلاویز و مهربان باشند  
 زحمت ما و خویشان میسند  
 جان بابا سخن دراز مکن  
 یا به زندان شوی به علت مهر  
 متحیر بماند و بی تدبیر

مبلغی مرد و زن شفیع آورد  
هرچه گفتند، هیچ در نگرفت  
بحر اندیشه را کناره ندید  
مهر ازو برگرفت و دروی بست  
میل در سرمه دان عاجش کرد  
به درستی زرش دهان در بست  
چون سرش رفت تا به ... چه باک؟  
ناف بر ناف و دسته در هاون  
بند شلوار عصمتش بگسست  
گره برجست و سفره را بدرید  
هر دو پایش به آسمان برداشت  
خاله را نیز شافه‌ای بنهاد  
مهربانی نمود و غمخواری  
خانه معلوم کرد و، راهش را  
نیم شمعیش در میان پا برد  
بردوانید هم چنان کردش  
قُضِيَ الْأَمْرُ كَيْفَ مَا كَانُوا  
بدلگامی و سرکشی می‌کرد  
... در ... چون بلورش کرد  
دُر از این خوبتر نشاید سفت  
کار اوهم به قدر وسع بساخت  
تا نیاید ز دیگران رشکش  
همه را در قفای و روی انداخت  
همچو شمشیر قتل در بغداد  
نهی منکر نمی‌توانستند  
شُنعَتی خواست تا جهان ماند  
حال پیش پدر زنش گفتند  
در دگان ببست و زود برفت  
بر داماد پهلوان آورد

استعانت به کدخدایان برد  
همگنان را به هیچ برنگرفت  
پایند بلا چو چاره ندید  
خواهرش را دل آورد بدست  
تا شبی پای در دواجش کرد  
کودک از کودکی فغان در بست  
روی بر خاک و جفته بر افلاک  
روی در روی و دست در گردن  
بعد از آن با برادرش پیوست  
خانه خالی و دنبه فربه دید  
مادرش بی نصیب هم نگذاشت  
عمّه را نیز شربتی در داد  
دایه را هم چنان به دلداری  
تا بدانست خوابگاهش را  
شب آدینه شمعی آنجا برد  
نو بلوغی که بود شاگردش  
خوابنیدش به لطف در زانو  
نازک اندام ناخوشی می‌کرد  
عاقبت رام چون ستورش کرد  
کرد و رفت آنچه باز نتوان گفت  
بعد از آن با کنیزکش پرداخت  
پاره‌ای دوغ ریخت در مشکش  
خویش و پیوند هر که را دریافت  
بوق روئین در آن قبیله نهاد  
همه همسایگان بدانستند  
چند بانگ دهل نهان ماند؟  
آشنایان و دوستان رفتند  
بر سر خاکسار دود برفت  
کیسه‌های قباله حاصل کرد

گفت کابین و ملک و رخت و جهیز  
 یار درمانده کاین شنید از پیر  
 آب در دیدگان بگردانید  
 گفت یا سیدی و مولایی  
 گفت نی نی، سخن مگو با من  
 کاندر این خانه از قریب و خویش  
 هرچه ماده در این سرا و نراست  
 گرشبی تاختن کنی بر من  
 گفت هرگز من این خطا نکنم  
 یاوران آمدند و انبازان  
 جنگ با هریک اتفاق افتاد  
 از کمند بلا بجست چو صید  
 گل رویش به تازگی بشکفت  
 حیف بردن ز کاروانی نیست  
 همه پاکت حلال کردم، خیز  
 متحیر بماند و بی تدبیر  
 خویشتن را میان شادی دید  
 چه گنه کرده ام؟ چه فرمایی؟  
 یا تو باشی در این سرا، یا من  
 کس نماندست جز من درویش  
 از جفای تو نابکار نرست  
 دیو شهوت، که گیردت دامن؟  
 جفت شیرین خود رها نکنم  
 هریک از گوشه ای بر او تازان  
 عاقبت صلح بر طلاق افتاد  
 که خلاصش به جان نبود از قید  
 می خرامید و زیر لب می گفت  
 با گرانان به از گرانی نیست

زینهار از قرین بد زنه‌ار  
 وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

## المجالس في الهزل و المطايات

### المجلس الاول

العن الشيطان واشتم الحيطان لعناً لا يسعه الزمان و شتماً لا يحمله الدوران الذي جمع بيننا و بين النسوان لهماً يجمع بين الرجال و الصبيان فهزهز بوقنافي ميان رانهم و كز كز عمودنا في شكاف كهستانهم و دخل حمداننا في نمدانهم و بعثنا. في مرهمدانهم و املاءِ ظروفنا من النقل و الشراب و اطباقنا من الخبز و الكباب و اجعل سمعنا مملواً من صوت الچنگ و الرباب و زين مجلسنا بانوار حدود المنورة كالمهتاب و الصق جنيتهم عندنا بالتراب و اشهد ان لاحلو الذمن الماقوت و لالونا احسن من لون الياقوت و اكل البريان لا يتم الا بالراقوت و بطن الجامع لا يشبعه الاقوت و اشهدان السماج عنده العسرة انفع من - السكباچ و صوت البربط اطيب من چكچك كمان الحلاج و نغمات القوال احسن من تكتك و فتين النساج و ترس الحديد اقوى من سختان السراج شهاده لا ينفع الا عند - الغربات و لا يسمع الا من كان سمعه لا يبق الترهات و في زنخدان من سمع هذا صراطاً تيزاً كبيراً كبيراً.

اما بعد فقد اخبرنا ابو شعشع الكسجاني، قال اخبرنا ابو شلقق السيستاني، قال اخبرنا ابو ديوث الجرجاني، قال اخبرنا ابو البقرة الخرستاني، قال اخبرنا ابو شخمة اللخستاني، قال اخبرنا ابو الحمير القرستاني، قال اخبرنا ابو الرّرف البغليستاني، قال اخبرنا استاد هذه - الصنعة و مفتى هذه الشنعة احمق بن قلتبان بن قواد الزاني عن ارادل الخلايق و اخسّ الناس الى الوسواس الخناس عليهم اللعنة، قال الجماع في جمعه يكون بالجماعة اقرب و جماع - النسوان بالاجماع خير من الاجتماع مع الغلمان و الصبيان و قال ايضاً تحريك الاير في -

الراحة عندالاباحة فى السفاحة اخف مؤنة والذمن نيك البابونه كذب القائل و الناقل و انا من الكاذبين و انتم اجمعين فى درك الاسفلين.

گرچه آغاز نصیحت و افتتاح سخن مکن بلا حول کنند و مجلسیان به تلقین این کلمه آب در دهن چون بول کنند، اما یقین که شیطان لعین از این گنه کاران بی دین به تبع غراب البین مسافت بعد المشرقین جوید، پس همان به که در آویزیم چند چون پشکل از دنباله فرو ریزیم، که دعای این بیچارگان و نصیحت این روسپی زادگان اینست که قومی که در این مجلس حاضرند و بر روی این پیر هرزه گوی ناظر، لعینا ایشان را از ... و ... یکدیگر برخوردارى ده و از شوی و زن هم طلاق و بیزاری بخش و این میخوارگان بی طاعت و روسپی زادگان بی بضاعت را در گادن و دادن قوتی تمام روزی گردان و در برنهادن و اندرون شدن... جام جهانبخش فرمای و ذوق بوسه های چون قند از لب خواتین دلبد و مردان ارجمند از حد دهند تا خجند با...های کلان چون الوند به کام همه برسان، و نقل نقل بی عقلان از شکر و بادام چشم و لب معشوقان کن و گوش این مشتاقان را از آواز ناساز بلبل غلغل صراحی مترنم و از چشمان به التقای لقای روهای منور و ...های مدور روشن دار. دیده ناپسندیده رقیبان و مدعیان و گوش بیهوش در دیدن این افعال و شنیدن این اقوال کور و کر گردان. هر جا که دلارامی خوشخرامی در دست زشت لقائی گرفتار است، او را بستر و صلاح در زیر این مشتاقان انداز، بدبختان به رغبت آمین بگوئید.

شیطانا! لعینا! هر جا که تهیدستی می پرستی بیاد... خاتون یا... امردی ... را با بزاق در کوره مشت به تحریک آورد، آن جلب را بطلب و این کنده را مهیا و مهتا کن، و هر جا مفلسی مخلصی در کنج ویرانه یا در زاویه خانه همسایه برده است، او را در آن کاشانه از دست بیگانه نگاهدار، آمین گوی را جماع با من روزی کن.

ای دوست عزیز من وای معدن ... و تیز من، دمی گوش و هوش به من دار و ریش در... من چون دوش و پریدوش، تا تیزی چند بر سبلت افشانم و ترا چون دیگر وقتها بر زانو نشانم. ترهات که ترا خواندم حدیثی است چون عقد و عهد فاجر و لوطی شکسته و بسته و چون تیز از ... طفلان در میان لوطیان نشسته. حکایتیست چون کندگان نادرست و چون بند شلوار جلبان سست، سخنی از قعر بحر فسق و فجور و نادره ایست در خور این کافرکیشان نامستور، رمزیست از کاشانه فساد و همزیست از خلوتخانه عناد و شرری است از حدقه محترقه قوادان جسته و ثمری است از حدیقه خدیعه برادران بر ما پیوسته.

محرقه‌ای است که به مطرّقه بربروت مجلسیان می‌بندم. زندقه‌ای است که به وسیله آن بر ریش مستمعان می‌خندم. تأویل این ترّهات و معنی این هذیان‌ات آنست که جماع در جمعه با جماعت زنان کردن و ازدست حریفان سیلی خوردن به‌اجماع معاشران یاوه‌درای و مباشران ژاژ خای اولیتر و پسندیده‌تر که... کودکان دریدن و بحمدان سرگین از زوایای زاویه ایشان کشیدن. زنهار تا خرزّه به‌هرزه در بردن(؟) قصر قیصر نشان غلمان ننهید و طرزّه‌کرزه خر در کاس پر و سواس سرپوشیدگان جای ندهید.

سؤال - مولانا رحم کلکل و ایّاک و فی لحیک جور مککلکل، بیا تا چه هرزه خواهی درآیید و چه ژاژ خواهی خائید. به‌چه دلیل فرمودی و به چه علّت نمودی که سبلیت در... دولان فشارید و ریش به‌کندگان سپارید ولحیه بر فرج قوّاده نهید؟

جواب - بدانکه اگر جوانی سرگردانی فاجری تاجری از بیماجری پوید تا مرادی از او بجوید، به‌اندیشه بسیار و تفکّر بی‌شمار این مطلوب دریابد و بعد از حصول آن، عاق را به مدد بزاق اتّفاق دخول دست دهد یا نه، ممکن باشد که از زیر آن بجهد یا... به... فشارد و به این شعر کار کند: تن در ده و... خور، جهان این همه نیست. و اگر به صد جهد وجد چون سده بشکافد کنده یابد و اگر قوّاده در پی زخمی بفرستد، در حال بدین مقال دلربائی کرده گوید:

با روی همچو ماه و قد سرو همچو ساج باگیسوی سیاه و... و... همچو عاج  
خواه در کشتزار من نزل فیها استراح نزول کن و خواه در کهسار من صعّد فیها فقد  
استریح شادی می‌نمای و گاه گردگنبد سیمین در طواف باش و گاه در بحر قصر سرین  
غواصی کن. دمی در بام آسپاهی گردانش بوق میزن. نفسی خرزّه را در اندرون حجره  
معشوق میزن، لحظه‌ای الف را در شکاف کاف می‌کن، و لمحّه‌ای درفش را در سوراخ گرد  
چون ناف. زمانی بر قلّه قلعه من صعّد فیها فقد امن من الآفات متحرّک می‌باش، ساعتی در  
حصن حصین من دخل فیها سکنه الشّهوات متزلزل شو. اگر در غرضی مرضی نیست، به  
طریق معقول مقصود از اینها هر دو موجود است، چنانکه در کتب آورده که وقتی لوطی  
قوّاده‌ای را بطلب مقصودی فرستاد، در حال دوشیزه‌ای را حاضر کرد. لوطی گفت: لا  
راغب الاّ فیمین تحت خصیتان وایر و قالت القوّاده و برّفی فرجها جرز و علق علیها بصلین،  
ان لم یکن لک غرض. این هذیان دیگر که برخواندم مبنی بر اینست که بیچاره مفلسی و  
آواره مخلصی که زر ندارد که جلبی بدست آرد، باید که پاره خیار از کوزه بزاق آرد و

یک چند آب پشت کم انگارد و از جور قحبه و جفای کنده برهد چنانکه گفته اند :

ای مرد خرد مباش زنهار      چندین ز پی جماع رنجه  
آخر لغت اینقدر ندانی      كالرّاحة اندرون پنجه؟

\* \* \*

ای دوست اگر رازی و گر شیرازی      دانی چه بود جماع بی انبازی؟  
کاندر کنجی به خلوتی بنشینی      وز کف ... و ... هر که خواهی سازی

وقت آنست که ازین بالا به زیر آیم و گرد ... و ... این سرزخمان در آیم. بر بالین همه مرداریش برسان که فردا به گاه اینجا آید تا دیگر از ... مرده رنگ ما برخوردار یابد و جلبان دیگر با خود بیاورند و هر دلبر خو بروی که بیایند از راه ببرند و هر زن رهزن پیر که با وی باشد در چاه اندازند ختمت و ندمت تمت المجلس الاول.

## المجلس الثانی

حدّثنا شیخنا النسّاس ابوالسّواس. قال اخبرنا ابوشحمة الکوفی، قال اخبرنا ابوزافر، قال اخبرنا صاحب السّواس الخنّاس الملاعنه وسید الفراعنه و ملک الشیاطنه اخسّ - الخلق وارذل العباد ابلیس پرتلبیس لعنة الله علیه، قال ترک النسوان و بینک الغلمان و تصفح الاخوان یحشر یوم الحشر مع فرعون وهامان کذب عدو الله و انت من الکاذبین. حدیثی نادرست و دروغی چست و اسنادی سست از آن سرور لشکر ضلالت و مهتر کشور جهالت، پیشوای مطرودان و مقتدای مردودان، آن ثمره شجره شقاوت و آن نقطه دایره غوایت که در همه عالم دبدبه طغرای طعن اوست و آفاق پر کوبه لعن او، تا از هندسه و سوسه او تحرّکی نخیزد، جلب و ماجری با هم نیامیزد. آستین جامه شقاوتش این طراز دارد که: **وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ**. عنوان نامه لعنتش این تویق دارد که: **وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُنْظَرِينَ**. طغرای ضلالتش اینست که: **وَاسْتَفْرُزْ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ**. خیال جمال نگاهتش این رنگ دارد: **وَاجْلِبْهُمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ**. این حدیث ملعون روایت است از آن شیخ مآبون که هر ناجوانمرد بداختری که ترک موافقت زنان گوید و دست از محبت ایشان شوید و از گوشه مخالطت آنها پرهیزد و از جماع بی انقطاع ایشان گریزد و گرد بارو و قلعه

صَبِيان طوف کند و میخ خرزّه را بر پاچه کند ایشان سخت کند و نفع خود را به برادران مسلمان رساند، پادشاه بسزا در روز حشر و جزا او را با فرعون و هامان نشر کند. عزیزا! زنهار که این حدیث را مجازی نشمری و این نصیحت را بیبازی نگیری و این سخن را از میان جان استقبال کنی و این عمود بانمود را به صدق دل استعمال فرمائی و بوق در طبل صبیان نهی و ریش را در چنگ ایشان آری تا در تحت این خطاب آئی که: وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ خَسَرَ خُسْرًا كَبِيرًا ای خواجه چند روزی در پای جلبان مالی که اگر گرد زهار ایشان بر آئی، جز خار خَلنده نیابی و اگر سرتاسر خندق ایشان گرائی جز مار گزنده نبینی. دست همّت در گوشه دوال طبل صبیان زن و قدم در طلبکاری ایشان نه تا باشد که روزی از آن... گندی به ریش و سبیل تو رسد. آخر دیده عبرت باز کن که عمود مرده ریگت برچه شکست: حمدانست که قالب آن نمدانست؛ اگر از برای فرج زنان بودی، شکل آن تبری بایستی.

سؤال - مولانا رحم کلکل، چه حکمت است که جماع از زاویه کودکان خوشترست که از... زنان؟

جواب - لعن کلکل سئوالی خوب و حکایتی به غایت مرغوب آوردی ای بیچاره ندانی که آبی که در پای مناره در چاهی باشد خوشتر از آن آبی است که نزدیک منجلاب بود؟ ابونسناس لوطی پیوسته قوم خود را این وصیت کردی که ای غلامان، بهره ور شوید به چیزی که در بهشت نیابید و حقیقت اینکه این حرفه زیرکان و طریقه خردمندان است.

کان کونی اختیار زیرکان عالمست

مذهبی بس بانوا و حرفه ای بس مُعظّمست

هرکه همچون بونواس اندر لواطه نصب شد

از غم نفقات و رنج کدخدائی بی غمست

مرد صادق جز بگرد... سیمین کی خزد؟

با که گویم؟ مرد صادق خود درین عالم کمست

غلام آنم که کاچی خوردن صنعت اوست و تتماج بریدن پیشه او و... دادن حرفه او و خَرزّه خوردن کار او، تا بعد از آن زن و فرزندش برخوردارند، چنانکه آورده اند که مردی بود لوطی که هیچ طفل از ضربت حریت او نجستی و از زخم عمود او نرستی. چون درگذشت، پسری داشت صاحب جمال که هرچه پدر به سالی کرده بود، او به روزی می داد. سؤال

کردند که إِنَّ أَبَاكَ بَيْنَكَ وَأَنْتَ نِيَاكَ. چونست که پدرت را رغبت به... بود و ترا به... است و او را میل به زبر بود و ترا به زیر؟ گفت وام پدر ادا کنم و به عهدش وفا.  
 از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان کنی فزون آید مرد  
 پسر خلف آنست که وام پدر گزارد و او را زیر بار قرضی نگذارد. اگر خواهی که فسقت به منجنیق عیوق رسد و موج فجورت از ایوان کیوان بگذرد، سینه بر خاک نه و در زیر حمدان در آی.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد  
 تا در خور این خطاب آید که: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. معاشران کنده نصیحت بشنوید که شجره نصیحت ما جز فضیحت برنیاورد. اگر جمله خران عالم بر پشت شما آیند، باید که هر دم صادقتر باشید. بنده باشید یا نیرنگ کنده باشید. بی نام و ننگ چون شیر تکاور... بر شما حمله کند تا به جائی برسید که اگر هفتاد سال تیز دهید و بغل زنید سودی نکند تا دست از خود ندارید.

اگر تو رستم دستان و کیقباد (ستی)

(چنان) مکن که بمیری جماع ناداده

وگر کیاست اهل جهان ترا باشد

به... من که نگردي خلاص ناداده

### المجلس الثالث

چنین می فرماید صاحب السیف و الفرس و الحنطة و العدس و الرمح و الترس و البطّ و الکرکس، برق الدین، رعد الاسلام و المسلمین، کاشف الآن و الاین، محب الشیاطین، قاطع الطبخ، رهبان الدیر و قلیل الخیر، نهنگ البحر، پلنگ الجبل، دوربین الشرق و الغرب، سفره پرداز عراق و خراسان، طوفان الزمان که هر که گردطاس و هرچه سپید کرباس و هرچه سیاه پلاس ایها الناس بترک و بیاماس، بادرو اللیل والنهار و البرّ و البحار و البربط و القمار یا اخوانی فحلاً فحلاً بینک الصّبیان و هكذا فعل الزّمان فعلیکم بالتراق علی -

الحمدان وصیّکم یا اَحِبَّاءِ الشَّیْطَانِ بترک الصَّلوة و دخول الخرابات و اعملو اللواطات قبل ان یأتی علیکم ملک الموت بالسَّلام و یاخذ منکم جان فانّی لکم ناصح امین کما قال قائل الاباحة راحة و المنع الکفر السَّراویل حجاب و البزاق بدعة. همه پایها برداریم و دستها بفشاریم و بگوئیم یارب این دعا به خانمان و فرزندان مجلسیان برسان.

اخبرنا شیخ النَّجْدی علیه اللغه بِاسناده السَّقیم عن ابلیس انه افاکان نصف اللیل یصعد علی جبل دماوند و یقول یا معشر الرِّجال و اهل الوبال قوموا قبل الموت و اقتلوا قبل الفوت. خبری نادرست و اسنادی سست از شیخ فاجران ابلیس لعنة الله علیه که چون نیمشبى بگذرد و درد سرخمار به پایان آید و مجلس آزادگان به آخر رسد، آن ملعون مطرود بدبخت دوزخی ابلیس به کوه دماوند برآید. طبلی از پوست سگ و دوالی از سیرم ایل بیاورد و آن دوال بر آن طبل زدن گیرد. هرکجا از شرق تا غرب عالم حمدانیست، چون سندان گردد و ابوالعبّاس چون هر ماس در زیر جلباب کف انداختن گیرد و اگر چنان باشد که بیچاره در مانده‌ای باشد، دست و فاق به گردن اشتیاق او در آورد و در زمان درج دهن او به حرکت آورد و این بیت را کار فرماید :

فرمان اتابکست (هان) ای خاتون      آری صنما که زود برگردان...ن  
برگردان ... ن و زود برگردان ... ن      احسنت ای ... ن و شادباش ای ... و...ن  
سؤال - اگر معشوقه بدین صفت میسر نشود.

جواب - ای سگ لعنتی اگر میسر نشود، خری طلب کن گرد و سپیدکوهان، تیزگوش آگنده‌ران، گردسُرین و درازدم که دانشمندان این وصف چنین فرموده‌اند که سه عدد خشت زیر پای نهد و اگر نتواند، چوبکی بر دو زانوی خر بندد و پا در آن نهد و در خر سپوزد و دسته گیاهی بر دست گیرد تا اگر وقت انزال بوسه‌ای چند از لبان چون قند تمنا کند، گیاه را برابر چشم او دارد تا چون سر بیارد، بوسه بر پوزه چون شکرش دهد.

بی خویش و غریب و خانمانم، چکنم؟      چون تو ندهی و خرنگایم چکنم؟

سؤال - اگر خر نگوید چکنم؟

جواب - نعلین تکاپوی در پای کند و پاره‌ای صابون بدست آورد و در حمام بر کف مالد و دست را در سر این بدور مدور فرود آورد.

ای خواجه اگر باخرد و تمکینی      جز جلق زدن کار دیگر نگزینی  
چه خوشتر از آن بود که هنگام جماع      تا...ه فروبری، سرش را بینی

ای بیچارگان بدبخت، از من سؤال کنید که سبب آمدن آیه چه بوده است. اگر روز قیامت شما را بدین گناه بگیرند که آنرا جواب گوید؟ اکنون روزگار عزیز است و ما این روزگار یافته‌ایم، زنهار بیاموزید و عمل نمائید. ای خواجه مقری بیتی چند در حق تو بگویم:

ایزد همه خلق را زمائی و طین کرد      چونست تراز آهک و سرگین کرد؟  
مادر تو بزائید، پس آنگاه پدر      در تو نگریست، در...ش نفرین کرد  
مسلمانان! ایری دارم که نه صوفیست و سرگل دارد و نه زاهد است و در سوراخ می‌رود و نه کور است و یک چشم دارد.

پیل اگر زخم سیخ او بیند      مرگ را بر حیات بگزیند  
کودکی گر بخشک بسپوزد      ...ش تا روز حشر می‌سوزد

وقتی عزیز است و در دوزخ گشاده و زبانیّه نظاره کنان ایستاده منتظر قدم می‌شوم شماست. ای زشتان و ای قلتبانان، ای پیران سست، ای جوانان... نادرست! یک ساعت برخیزید و چون خران دهان باز کنید و آن آن آغاز، که این غریب را عارضه‌ای پیدا شده که جمله غم ایّام پیش او شادی می‌شمارد و محنتی که جمله درد روزگار در مقابله آن دوا می‌داند که در میان پای این ضعیف حمدانیست که لایق میرانست. پارسینانش... و ترکان سیک و تازیان ذب و خوارزمیان حمدان و هر قوم و هر شهر او را به لقب و نامی خوانند. کیست که او را مستوره یا مادر پیری باشد و در راه این ضعیف نهد؟ هر که او این جوانمردی کند، یارب او را باقلای خشک روزی کن و دندانش بازستان و کری و خارش او را ارزانی دار و ناخنانش بریزان. زن و خواهران ایشان رانان و پیاز و... دراز برسان، به حق نور و ناز و اشجار و ازهار، وَقِنَارَبْنَا عَذَابَ النَّارِ تَمَّتِ الْمَجَالِسُ فِي الْهَزْلِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِمَّا جَرَى بِهِ - الْقَلَم.

## المضحکات

شخصی از فقیهی سؤال کرد که مرا آفتابه‌ای هست شکسته، چون از ...ن فارغ می‌شوم آفتابه تهی می‌گردد، گفت اوّل استنجا کن، بعد از آن قضای حاجت.

مضحکه - گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد، او را حوری دهند که بالای او از مشرق به مغرب باشد. کسی گفت من این نماز نکنم و این حور را نمی‌خواهم. گفتند چرا؟ گفت زیرا که اگر سرش در کنار من باشد و در شیراز و بغدادش گایند مرا چه خبر بود؟  
مضحکه - شخصی با شیر جنگ می‌کرد، شیر نعره می‌زد و تیز می‌داد و دم می‌جنبانید. پرسیدند چرا نعره می‌زنی؟ گفت تا آدمی بترسد. گفتند چرا تیز می‌دهی، گفت من می‌ترسم. گفتند دنباله چرا می‌جنبانی، گفت میانجی می‌طلبم.

مضحکه - مسخره‌ای را طفلی بوجود آمد، به دکان عصارای رفت تا روغن و شیره بخرد. عصار زر بستند و بول در ظرفش کرد و بداد. مسخره را چون طفل به خانه رفت و آنچنان دید، هیچ نگفت. بعد از مدّتی عصار را دید که از درد دندان می‌نالند. برفت و پاره‌ای نجاست خشک در کاغذ پاره‌ای کرد و به وی داد. چون به دندان ریخت پرسید که این چه بود؟ گفت خرّه آن روغنست که در آن روز به من دادی.

مضحکه - شخصی نشسته بود و ...ش پیدا بود. پسر گفت بابا این چیست؟ گفت پای بابای تست. گفت این پای را کفش کجاست؟ گفت مادرت کهنه طرطوسی دارد که گاهگاه به این پای می‌کشم.

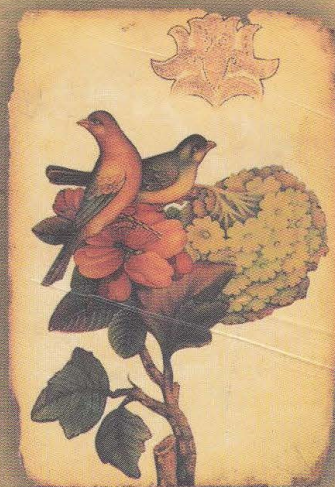
مضحکه - وقتی شخصی را... پیدا شد، سیاه بود. پسرش پرسید که چرا چنین سیاهست؟ گفت از بس که در ... مادرت نهاده‌ام. روز دیگر دست به ریش فرود آورد که ریشم سفید شده. پسرش گفت این را نیز در ... مادرم نه که سیاه شود.

مضحکه - فقیری (در) مستحم تیز بلند می داد. طبلی به سرکی داد که چون من  
 بمستحم روم تو طبل بزن تا آواز تیز من نیاید. پس هرگاه که آواز تیز بلندتر بودی سرک  
 را بزدی که طبل را چنان زن که آواز تیز من نیاید. سرگفت تو چنان تیز می دهی که آواز  
 طبل فرو می ماند، مرا گناهی درین نیست، تَمَّتِ الْمَضْحَكَاتُ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ.

## بعضی از لغات هزلیات و معانی آنها

آزهار	گلها	جفته	لگد ستور - سرین
استسقا	تشنگی - مرض معروفیست	جَلَب	زن بدکاره
استنجا	خود را از نجاست پاک کردن	جَلَباب	پیراهن و چادر زنان - جمع جلابیب
اسناد	نسبت دادن - منسوب کردن	جَمَجَم	پای افزاز
اعتناق	دست در گردن کسی افکندن	جِصن	قلعه - جای پناه - موضع استوار
آمرد	بی ریش	خمدان	آلت مرد
بدست	وجب - گشادگی پنج انگشت	خدبعه	مکر و فریب
بروت	سبالت	خَرزه	مهره و آنچه در رشته کشیده شود
بیزاری	طلاق	خَیو	آب دهان
پریدوش	یا پرندوش یعنی پریشب شب پیش از دیشب	دآبه	حیوان چهار پا
پلشت	ناپاک - چرکین	دَبیقی	نوعی از قماش در نهایت لطافت
تأویل	تعبیر خواب - بازگشت کردن از چیزی	روسپی	زانیه و بدکاره
تتماج	آشی که از سماق پزند (دراصل تتم آش بوده است)	ریع	اول و افضل هر چیزی
تُرّهات	جمع ترهه به معنی باطل - سخنان بیهوده	زبانیه	دیو سرکش - مردم سخت و درشت
تکاور	اسب - شتر - حیوانات رونده و دونده	زندقه	بیدینی - کفر
توقیع	نشان کردن پادشاه نامه را منشور - دستخط	زهار	شرمگاه - زیرشکم - اطراف آلت
		ژاژخائیدن	تناسلی مرد و زن
		ساج	بیهوده گوئی و یاوه سرائی
		سده	بالا پوش فراخ
		سروُن	قرن - جشن سده - یک دوره صد ساله
			کپل و سرین

سَرین	کیل - ران	کاس	نقاره - کوس - خوک
سوفار	سوراخ - سوراخ سوزن - بن چوبه	کلان شدن	بزرگ شدن - تناور شدن
سیرم	تیرکه در چله کمان گذاشته شود	کلکل	هرزه گوی - پرحرف
صَبیان	تسمه - دوال	کنده	خندق
صداق	جمع صبی به معنی پسر بچه ها	کِنگ	امرد درشت اندام
صَعقه	مهر و کابین زن	لحیه	ریش - موهای گونه و چانه مردان
طراز	فریاد - بیهوشی	مأبُون	مخنث - هیز
طغرا	زینت و نقش و نگار جامه	مؤخَّر	عقب - آنچه بعداً واقع می شود
طیره	القابی که بر سر فرامین می نوشته اند	مُحَرِّقه	بیماری تیفوس که تب شدید دارد
عیّوق	خفت - سبکی عقل - خشم	مُخنث	زن مانند - امرد بدکار
غِلمان	نام ستاره ایست در کنار کهکشان	مِطْرَقه	چکش - چوب پنبه و پشم زنی
غیوایت	غراب البین زاغ شوم جدائی	مَقْدَم	جلو - آنچه که قبلاً اتفاق می افتد
فاجر	جمع غلام	مَقنَّع	روی بسته و روپوش دار
قَحبه	گمراهی و نومیدی	مِقنَّع	رو بری
قَلتبان	گناهکار - تبهکار - زناکار	مُکَلکَل	پرگوی - یاوه درای
قلیه	زن بدکار - روسپی (جمع قحاب)	مَهَنّا	گوارا
قَوّاد	واسطه عمل منافی عفت	میزر	دستار - عمامه - شال
قَوّاده	پاره و تکه گوشت - تکه گوشت	وِثاق	اتاق - خوابگاه - خانه
کابین	بریان کرده	هَرماس	شیطان - بکسر (ها) به معنی شیر
	واسطه و دلال عمل منافی عفت	هَمز	درنده و بچه پلنگ
	مؤنث قوّاد		سپوختن - فشردن به پنجه
	مهر زن		



۱۸۵۰۰ تومان

ISBN:964-401-123-6



9789644011238

  
انتشارات زوار

www.vassaf.com